

نگاه دیگه ای به رونای لختم انداخت

_هوم تن سفید و صورت زیبای داری بیشتر بهت میخوره برادرزاده آنجلینا جولی

باشی تا پرستوی من

معذب موهامو از روی صورتم کنار زدم و گفتم:

_اگه ممکنه میشه بیرون برید تا من لباسمو عوض کنم

قدمی جلو اومد اما با صدای آیفون چشم ازم گرفت

_فکر کنم عتمم اومد من برم درو باز کنم

از اتاق بیرون رفت که خیلی سریع بی توجه به تن خیسم لباسمو تند تند تنم کردم و

حوله رو روی موهام انداختم و جمعشون کردم

با صدای قهقهه عمه از اتاق بیرون رفتم

_سوپراااااایز پرستوی من، من اومدم!

عمه با ذوق خودشو توی بغل مهدی انداخت

_خوش اومدی مهدی وای عشقم من یکم خرید کردم برای شام یکمم مشروب

گرفتم که حسابی خوش بگذرونیم

با این حرفش مهدی قهقهه ای زد و عمه رو چرخوند و گفت:

_وای اگه بدونی چقدر دلتنگت شدم لیدی من!

نیم نگاهی به دوتاشون انداختم باورم نمیشد عمه با یه مرد اونم اینقدر کوچیک تر از

خودش ازدواج کرده بود!

و نمیدونم چرا اصلا به این مرد حس خوبی نداشتم اصلا!

مهدی با دیدن من لبخندی به عمه پرستو زد و گفت:

پ

عشقم نمیخوای مارو باهم آشنا کنی!؟

عمه نگاهی به من انداخت و با مهربونی گفت:

_یادته همیشه تعریف برادرزادمو میکردم!

یادته روز عروسی چشم به راهش بودم گفتم یه برادرزاده خوشگل و خانم دارم خب

حالا پریناز همون برادرزاده عزیزمه که تعریفشو کردم

با این حرفش مهدی جلو اومد و در کمال تعجب بوسه ای روی دستم زد و گفت:

_خوشبختم خانومی

دستمو به آرومی از بین دستش بیرون کشیدم و به احترام عمو صداش کردم و گفتم:

_منم خوشبختم عمو مهدی

با این حرفم ابرویی بالا داد و گفت:

_مهدی!مهدی صدام کن عمو لازم نیس

باشه ای گفتم که عمه اشاره ای به پلاستیکا کرد و گفت:

بیا پریناز جان بیا عزیز عمه اینارو ببر تو آشپزخونه غذارو هم بیار بزار روی میز که

شوهرم گشمنشه

مشروبم به همراه چند تا لیوان بیار یه میز خوشگل برای عمت بچین ببینم

لبخندی زدم و چشمی گفتم، پلاستیکارو از دستش گرفتمو

به آشپزخونه رفتم اما همچنان صداشون به گوشم میرسید

آخ اییی چیکار میکنی مهدی زشته اووووف آخ

مهدی با نفس نفس گفت:

آخ دلم برای تپلیت تنگ شده خب میدونی چند روز ازش محروم بودم!

همونطور خودمو به نشنیدن زدم و خودمو مشغول به کار کردم نباید ناراحت میشدم

بنده خداها زن و شوهرن خب!

آقا مهدی هم که تازه از مسافرت اومده حتما دلتنگ شده....

یاد روزی افتاده بودم که برای برزین میزو چیدم!

چقدر با ملایمت منو نوازش میکرد و به آغوش میکشید

چقدر روزا و شبامون قشنگ بود چی شد یهو! چه زود شادیامون تموم شد..

با صدای عمه از فکر بیرون اومدم و اشکامو پاک کردم

_ عمه صدام زدید!؟

عمه نگاهی به چشمای خیس از اشکم انداخت و گفت:

_ تو حالت خوبه!

_ الهی من قربونت برم گریه کردی!؟

با صدای مهدی هردو چشم از هم گرفتیم که عمه شیشه مشروبو به همراه چنتا لیوان برداشت و روی میز گذاشت

و منم غذاهارو بردم و برای همه غذا کشیدم

_مهدی میدونی پریناز طلاق گرفته

با این حرف عمه به سرفه افتادم که عمه نیم نگاهی بهم انداخت و گفت:

_نترس مهدی غریبه نیس اون خوب ماها زنای طلاق گرفته رو درک میکنه

بزار بهش بگم مثل یه برادر و یا حتی یه پدر میتونه نصیحتت کنه

مهدی برای همه مشروب ریخت و گفت:

_ماجرا چیه خانوما تعریف کنید ببینم

عمه نگاه دیگه ای به من انداخت و گفت:

پری‌نازم مثل من تو ازدواجش اشتباه کرده مهتی، البته خان و خان زاده ها همین

مغرور و خود پسند!

الهی من قربون برادرزاده خوشگلم برم چیا که نکشیده!

مهدی همونطور که حرف های عمه رو تایید میکرد لیوانای مشروبو پر کرد و اول به

عمه و بعد به من داد

با لبخند ظاهری گفتم:

نه ممنون من میل ندارم

ابرویی بالا داد و گفت:

لوس نشو دیگه پری بخور

با این حرفش متعجب شدم چه زود صمیمی شد! پری! عجب دیگه چی

عمه نگاهی به من انداخت و گفت:

– پریناز اون قرص خواب منو میدی

متعجب گفتم

– قرص خواب اخه چرا!!؟

مهدی قبل از عمه گفت:

– بین خواب دائم بلند میشه یه جور اختلال خواب برا همینم دکتر براش قرص نوشته

حالا عمت تا لنگ ظهر میخوابه

عمه ضربه ای به بازوی مهدی زد و گفت:

– کجا تا لنگ ظهر میخوابم خیلیم کم میخوابم

– اره اندازه خرس!

_عههه مهدی اذیتم نکن دیگه عشقم

مهدی لبخندی زد و گفت:

_من قربون عشقم گفتات

میخواستم بلند شم تا یکم باهم راحت باشن

_عم با اجازتون من یکم استراحت کنم شمام یکم راحت باشید

قرصو از توی کشو درآوردم و به عمه دادم که قرصو خورد و یه لیوانم آب بهش دادم

عمه چند قلوپی آب روی قرصش خورد و گفت:

_کجا تو که شامتو نخوردی دختر من رژیمما تو خیر سرت جوون این دوره ای بشین

بخور

_ممنون میل ندارم

با بخشیدی بلند شدم و به اتاقم رفتم

مهدی که انگار به عمر بود عمه رو ندیده خیلی زود اقدام کرد:

_خیلی خب حالا تنها شدیم پرستوی من

عمه پرستو به حالت خستگی گفت:

_وای نه مهدی گفتم که الان حسش نیس درضمن من قرص خوردم و خوابمم میاد

مهدی به حالت تندی گفت:

_داری عصبیم میکنیا میگم دلم تنگ شده خب بعدشم قرصا اینقدر زود خوابالوت

نمیکنه پس الکی نگو

عمه با غر گفت:

_خب چیکار کنم اه مهدی عادت کردیا درک نداری خب واقعا نمیتونم الان میل جنسی
ندارم خب

عمه به اتاق رفت و درو محکم به هم کوبید

و مهدی همونطور روی مبل نشست و مشروب میخورد

میخواستم در اتاقمو ببندم تا راحت استراحت کنم

اما نمیخواستم فکر کنه بخاطر اون درو میبندم

پوفی کشیدم و همونطور روی تشک نشستم بهتر بود یه دسشویی میرفتم و یه آبی به

صورت تم میزدم

این روزا بچم فشار روحی زیادی رو تجربه کرده بود و نمیخواستم آسیب ببینم

از اتاق بیرون رفتم که مهدی همونطور که مشروب میخورد نگاهی بهم انداخت و
گفت:

_خوابت نمیگیره توم!؟

با من و من گفتم:

_ها! من نه بابا اتفاقا خوابم میاد اما با اجازتون میخواستم یه دسشویی برم

اهانی گفت که

حرف دیگه ای نزدم و به دسشویی رفتم

نفس عمیقی کشیدم و چند مرتبه آب روی صورتم زدم

و از دسشویی بیرون اومدم اما با شنیدن صدای ناله سر جام متوقف شدم

_آههههه مهدی نکن لطفا میگم نمیخوام

_آخ اومممممم قربون تن سفیدت برم من

صدای برخورد لباسون باهم حالمو بهم میزد

به سمت اتاقم رفتم که صدای داد عمه بلند شد

_ول کن مهدی برو کنار میگم نمیخوام نکن

_خوشگلم یکم صبر کن بخورمش داغ میشی بعدش توام میخوای

عمه با عصبانیت گفت:

– برو بیرون میگم نمیخوام اگه تو نری من میرما قرص خوردم واقعا خوابم میاد

مهدی داد زد:

– کار هر شبته قرص قرصصص اون قرصارو که پرت دادم میفهمی که دیگه قرص

نخوری

تو معتاد این قرصا شدی حالا فهمیدم چرا شوهر اولت طلاق داد.

بخاطر اختلاف نظر نبوده بلکه بخاطر این بوده که تامینش نمیکردی

با سیلی که به صورتش خورد سکوت حکم فرما شد

دستمو جلوی دهنم گذاشتم و هینی کشیدم که مهدی از اتاق بیرون اومد و درو محکم

بست

با دیدن بالا تنه لختش سرمو پایین انداختم که جلو اومد

آب دهنمو قورت دادمو گفتم:

ببخشید من از دسشویی اومدم الان دیگه برم بخوابم شببتون بخیر

چشمکی زد و گفت:

شب توم بخیر ملوسک

وارد اتاقم شدم و درو بستم

واقعا که هیچ جا خونه خود آدم نمیشد

آرامشی که خونه آدم داشت رو با هیچ جا نمیشد عوض کرد! چه روزای خوبی داشتم

یعنی الان چیکار میکرد مردی که از بچگی عاشقم بود

فکر میکرد بهش خیانت کردم از اون عشق بزرگ حالا دیگه هیچ عشقی نمونده
بود.....

با صدای در از فکر بیرون اومدم با دیدن مهدی از جام بلند شدم که لبخندی زد

_بشین راحت باش!

متعجب ابرویی بالا دادم که جلو اومد و کنارم روی تشک نشست

و لیوان مشروبشو یکم دیگه مزه مزه کرد و لبخند زد و همونطور نگام میکرد و

مشروب میخورد

معذب گفتم:

_عم اگه اجازه بدید من خیلی خسته ام اخه از سفر اومدم اگه اجازه بدید یکم

استراحت کنم

